

در نوشته حاضر، مفهوم حاکمیت را با توجه به تردیدهای موجود درباره قابل اعمال بودن آن مورد پرسش قرار می‌دهیم. مفهوم حاکمیت نیز همانند همه مفاهیم عمده رایج در سیاست، به‌طور ذاتی يك مفهوم پیچیده است. نخست این مفهوم را از حیث ریشه‌های آن بررسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم که بسیاری از پرسشهای کلیدی که برای تحلیل‌گران معاصر مطرح می‌شود، ریشه در کاربرد اولیه آن دارد. سپس، آنچه که انتقاد مرسوم از حاکمیت نامیده می‌شود در بونه آزمون قرار خواهیم داد. حاکمیت به‌عنوان يك اندیشه و چنان يك عمل سیاسی مدتهاست که موقعیت مسلطی در گفتمان سیاسی دارد، اما همراه با کاربرد مرسوم حاکمیت انتقادات دائمی و استدلال‌هایی در مخالفت با اصول مسلم آن مطرح بوده است. مدافعان اندیشه حاکمیت، منتقدان را به عدم درک صحیح معنای واقعی این اصطلاح متهم می‌کنند. در این نوشته می‌کوشیم تا صحت و سقم انتقادات مربوط به حاکمیت را مورد ارزیابی قرار دهد. این امر باید به فهم دقیق برداشت سنتی موجود از اصطلاح حاکمیت منجر شود. خواهیم دید که همانند اغلب مفاهیم مهم در واژگان سیاسی، حاکمیت نیز اصطلاح مبهم و مورد اختلافی است که اغلب درک درستی از آن وجود ندارد و نابجا به کار برده می‌شود. این شرح مختصر تاریخی و آشکار شدن اختلاف نظرها، تضادها و دشواریهای موجود در ارتباط با مفهوم حاکمیت، زمینه‌ساز بحث درباره حد و حدود چالش‌هایی خواهد بود که جهانی شدن برای برداشتهای سنتی از حاکمیت به‌وجود می‌آورد.

بخش دوم بحث حول جهانی شدن و پیامدهای آن برای تفکر درباره حاکمیت متمرکز است. در این نوشته، جهانی شدن را نقطه آغاز بررسی محوری دولت و حاکمیت در گفتمان روابط بین‌الملل گرفته‌ایم. من بویژه علاقمندم که بدانم پدیده جهانی شدن و رویه‌های آن تا چه حد چشم‌انداز سیاسی جدید و متفاوتی را مطرح می‌کند. به باور من فقط تا جایی باید به تفسیر دوباره حاکمیت پرداخت که جهانی شدن نشان دهنده تحول عمده‌ای در این چشم‌انداز باشد. به عبارت دیگر، اگر جهانی شدن اصلی‌ترین

حاکمیت یکی از مفاهیم محوری در نظریه و عمل روابط بین‌الملل است. تحولات عمده اخیر در سیاست جهانی و نگرشهای نظری جدید به‌رشته روابط بین‌الملل، بار دیگر مفهوم حاکمیت را در کانون توجهات قرار داده است. عده‌ای از نویسندگان، بویژه هلد (Held, 1989, 1991)، آشلی (Ashley 1988)، واکر (Walker, 1991) و کمپل (Campbell, 1993)، کامیلری و فالک (Camilleri & Falk, 1992)، و وبر (Weber, 1992) گام در مسیر بازاندیشی مفهوم حاکمیت گذاشته‌اند. البته توجه به کارآمدی اصطلاح حاکمیت برای تبیین جوهره سیاست جهانی نسبتاً نه موضوع تازه‌ای است و نه امری شگفت‌انگیز. بنابراین، می‌توان پرسید که بحران تاریخی جاری و به‌تبع آن دلایل نگرانیهای موجود چیست؟ يك پاسخ ممکن این است که چون هیچ مفهومی در طی تاریخ ثابت نمانده است، از اینرو بازاندیشی ادواری [مفاهیم] گریزناپذیر است. فراز و فرود تاریخ جهان، هم سیاستمداران و هم دانشمندان را به بازاندیشی مفاهیم موجود و طبقه‌بندی و دسته‌بندی دوباره آنها وخواهد داشت. از اینرو، دوره تجدیدنظر و یورش فکری، بخش عادی هر رشته دانشگاهی به حساب می‌آید. این پاسخ لزوماً نباید با پاسخ دوم که به ویژگیهای تاریخی دوران فعلی تأکید دارد، در تضاد باشد. به ما می‌گویند در عصر جهانی شدن زندگی می‌کنیم و بیدایی روند جهانی شدن قطعاً ما را به جایی می‌رساند که مفاهیم کهنه و قدیمی را به دور افکنیم. بنابراین در مواجهه با واقعتهای جدید نمی‌توان از دیدگاههای منسوخ و از کار افتاده حاکمیت استفاده نمود. بازاندیشی یعنی نظم دادن. اگر بپذیریم که حاکمیت یکی از مفاهیم اصلی سازمان‌دهنده روابط بین‌الملل است (James, 1986: 267) و جهانی شدن نشانه دوران جدیدی در تحول سیاست جهانی است، در این صورت بر محققان روابط بین‌الملل و کارشناسان سیاست خارجی است که دکتترین حاکمیت را مورد بررسی قرار دهند و معانی در حال تحول آن را که در بستر تغییرات معاصر هم قابل استفاده هستند، شناسایی کنند.

بازاندیشی در مفهوم حاکمیت: تأثیر جهانی شدن بر حاکمیت دولت

نویسنده: Marc Willams

ترجمه: اسماعیل مردانی گیوی

ویرایش از بخش پژوهش و

ترجمه ماهنامه

ویژگیهای مفهوم وستفالیائی جامعه بین‌المللی را مورد چالش قرار ندهد، مردود شمردن انتقادات از حاکمیت بجا خواهد بود. در بخش پایانی نیز به این مسئله خواهیم پرداخت که حاکمیت در جهانی آکنده از اختلاف، هرج و مرج و بلا تکلیفی همچنان موضوعیت دارد. آیا ما به پایان روابط بین‌الملل به معنی روابط بین دولتها رسیده‌ایم یا اینکه نظام بین‌دولتی هنوز هم تصویر دقیقی از سیاست جهانی در عصر حاضر است؟

مفهوم حاکمیت

حاکمیت، مانند همه اندیشه‌ها هم محصول تاریخ است و هم به وجود آورنده تاریخ. اندیشه‌ها جدا از تاریخ زنان و مردان نیست و به صورت کاملاً قوام یافته سربر نمی‌آورد. حاکمیت در شکل‌گیری دنیای نو و تغییرات مادی مؤثر بر شیوه تفکر دانشمندان و سیاستمداران درباره آن نقش اساسی ایفا کرده است. از این رو باید حاکمیت را هم به عنوان یک هنجار و هم به صورت یک عمل در نظر گرفت (Conca, 1994).

دکترین جدید حاکمیت در اروپای غربی و در زمانی پدیدار گشت که آن را قرن طولانی شانزدهم نامیده‌اند. حاکمیت با ظهور سرمایه‌داری به عنوان شکلی از سازمان اجتماعی (Inayatullah and Blaney, 1995) و توسعه دولت به عنوان یک تشکل سیاسی، رابطه نزدیکی داشت. حاکمیت چه به عنوان یک اندیشه و چه به عنوان یک نهاد در قلب دولت مدرن جای دارد و با اصلی‌ترین مفاهیم سیاسی مانند قدرت، نظم، مشروعیت و اقتدار مرتبط است. اگر امروزه حاکمیت، کاربرد جهانی پیدا کرده است باید توجه داشت که این مفهوم نه گویای یک واقعیت ابدی است و نه نشانی از یک حقیقت جهانشمول دارد. انتقال موفقیت‌آمیز نظام دولت اروپایی به آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین به معنی پیروزی دکترین حاکمیت در مقیاس بین‌المللی بود. با اعطای استقلال به واحدهای سیاسی در آفریقا، آسیا، و دریای کارائیب، مفهوم حاکمیت در بین مردمان بیشتری رواج یافت. دولتهای جدید بر اساس الگوی ایده‌آل اروپایی شکل گرفتند و حاکمیت سنگ بنای هویت آنان شد. اگر عضویت در جامعه

بین‌المللی مستلزم داشتن حاکمیت باشد، دولتهای جدید ناگزیر از پذیرش چیزی بودند که از دیدگاه سنتهای خودشان یک مفهوم بیگانه به حساب می‌آمد. شاید حاکمیت در واژگان سیاسی نخبگان جهان سوم یک اصطلاح نو بود اما بزودی به ابزار مهم و حیاتی آنها در تلاش برای کسب استقلال تبدیل شد. این مفهوم کاملاً اروپایی امروزه به شدت مورد حمایت نخبگان حاکم در جهان سوم قرار دارد. در حقیقت می‌توان گفت که حاکمیت در حفظ و نگهداری دولتهای جدید، نقش حیاتی داشته است. این شبه دولتها که فاقد شرایط لازم برای اعمال قدرت حاکم بودند با تمسک به پوسته حقوقی حاکمیت، حمایت جامعه بین‌المللی را که برای ادامه حیات آنها بسیار مهم بود جلب کردند. (Jackson, 1990) گسترش جامعه بین‌المللی غرب به سایر قسمتهای جهان معمولاً ویژگی‌های زمانی و مکانی خاستگاه مفهوم حاکمیت را از نظر پنهان می‌دارد.

برخی دیگر از دانشمندان به شکلی مشروح‌تر به ریشه‌های مفهوم حاکمیت پرداخته‌اند. (Hinsley, 1986; Camilleri and Falk, 1992, James, 1986) این داستانی کاملاً شناخته شده است و می‌توان به طور خلاصه آن را بازآفرینی کرد. مفهوم جدید حاکمیت بین سده‌های پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی توسعه یافت. تعیین دقیق زمان ایجاد و پذیرش مفهوم حاکمیت دشوار است. معمولاً عهدنامه وستفالی (۱۶۴۸) را نقطه آغاز نظام دولتهای اروپایی یعنی نظام دولتهای حاکمی که تابع هیچ قدرت برتری نیستند، به حساب می‌آورند. صلح وستفالی را باید نقطه اوج این فرایند و نه نقطه شروع آن دانست. اهمیت این رویداد در آن است که پایان قطعی یک دوران و آغاز دوران دیگری است.

توسعه مفهوم حاکمیت و قابلیت کاربرد آن به تقسیم قدرت بین دولت و جامعه بستگی دارد. «مفهوم حاکمیت ریشه در همکاری نزدیک بین دولت در حال توسعه و جامعه در حال توسعه دارد. زمانی که معلوم گشت تقسیم قدرت بین این دو گریزناپذیر است همکاری آنها نیز ضرورت یافت. کارویژه مفهوم حاکمیت عرضه تنه راه‌حلی

○ حاکمیت به عنوان یک اندیشه و چونان یک عمل سیاسی مدتهاست که موقعیت مسلطی در گفتمان سیاسی دارد، اما همراه با کاربرد مرسوم حاکمیت، انتقادات دائمی و استدلال‌هایی در مخالفت با اصول مسلم آن نیز مطرح بوده است.

بود که می توانست اعمال مؤثر قدرت را پس از مسلم شدن تقسیم آن با همکاری نیروها تضمین نماید» (Hinsley, 1986: 222).

دکترین حاکمیت در ارتباط با اقتدار حاکم، ماهیت تکالیف سیاسی، و سازمان یافتن قدرت سیاسی در قلمرو مکانی جایگاهی محوری دارد. نظریه حاکمیت می کوشد به سه پرسش مرتبط با هم پاسخ گوید، (Camilleri & Falk, 1992:18) و گفتمان حاکمیت بر پاسخهایی متمرکز است که به این سه پرسش داده می شود. نخست، حاکمیت در کجا مستقر است؟ به عبارت دیگر، منبع نهایی قدرت را در جامعه سیاسی در کجا باید سراغ گرفت؟ دوم، چه رابطه ای بین حاکمیت دولت و کل جامعه سیاسی وجود دارد؟ سوم، چه محدودیتهای هنجاری یا عملی برای اعمال حاکمیت وجود دارد؟

به رغم ابهامات موجود، می توان گفت که نظریه جدید حاکمیت دو ویژگی عمده دارد: نخست اینکه بین حاکمیت داخلی و حاکمیت خارجی قائل به تمایز است و دوم، هم در بُعد داخلی و هم در بُعد خارجی، حاکمیت به موجود بودن یک مرجع عالی قانونگذاری اشاره دارد. به قول هینزلی (Hinsley, 1986:26) حاکمیت یعنی «اندیشه وجود نوعی اقتدار سیاسی مطلق و نهایی سیاسی... که به جز آن، هیچ اقتدار مطلق و نهایی وجود نداشته باشد.» در این دیدگاه، حاکمیت یک مفهوم اساساً حقوقی است؛ بعلاوه، مطلق است و نه نسبی. سخن گفتن از حاکمیت بیشتر یا کمتر نادرست است. یک موجودیت سیاسی یا دارای حاکمیت است یا فاقد آن. پس حاکمیت به وجود یک موجودیت مشخص اشاره دارد که قدرت عالی و قاهر را در یک جامعه (سرزمین) که از لحاظ حقوقی تعریف شده است در دست دارد. از نظر داخلی، دولت قدرت برتر است و بر اتباع خود فرمان می راند. در بُعد خارجی، مفهوم حاکمیت این است که دولتها تابع هیچ قدرت برتری نیستند. ممکن است دولتها به اختیار خود به حقوق بین الملل یا تصمیمات یک سازمان بین المللی تمکین کنند، اما هیچ اقتداری را فراتر از خود به رسمیت نمی شناسند. از این مفهوم حاکمیت، برابری همه دولتهای جامعه بین المللی مستفاد

می شود زیرا فرض بر آن است که همه آنها دولتهای برخوردار از حاکمیت هستند. دکترین برابری حاکمیت نه به مفهوم توانایی برابر بلکه به معنی حقوق برابر است (James, 1991).

این تعریف و دفاع از حاکمیت بدون چالش و انتقاد نمانده است. انتقادات مرسوم را می توان در سه گروه طبقه بندی کرد: انتقادات اخلاقی، تحلیلی و تجربی. از نظر برخی از نویسندگان، حاکمیت یک مفهوم خطرناک است زیرا به نظر می رسد که قدرت بی قیدوبند شرطی را به یک فرد یا گروه اعطا و بدین ترتیب حقوق فردی و جمعی دیگران را انکار می کند. از نظر این منتقدان، اعطای قدرت برتر و قاهر به یک فرد یا گروه، اساساً عملی غیردموکراتیک است و راه را برای سوءاستفاده از قدرت باز می کند (James, 1986: 65-257). مدافعان حاکمیت، به امکان بروز تضاد بین حاکمیت و دموکراسی، اذعان دارند (Stankiewicz, 1969:6-7)، اما می گویند اعمال قدرت نامحدود نیست. حاکم باید نظم را حفظ کند و در این مسیر، هنجارها و ارزشهای جامعه را در نظر می گیرد. برخی از منتقدان (Benn, 1969) بر این باورند که چون این اصطلاح تا این حد نادقیق و مبهم است باید آن را رها کرد. اما اگر قرار باشد تمام اصطلاحاتی را که در علوم سیاسی مورد مناقشه هستند، کنار بگذاریم، این رشته به شدت تضعیف خواهد شد. وجود تعاریف رقیب و کاربردهای متضاد، به خودی خود نباید باعث دست شستن از این مفهوم بشود. اصطلاحات کلیدی دیگری مانند قدرت، اقتدار و مشروعیت نیز از این لحاظ تفاوتی با اصطلاح حاکمیت ندارند. وانگهی، مدافعان حاکمیت بر این باورند که کنار گذاشتن آن منتقدان را به هدفی که در نظر دارند نخواهد رساند.

کوبنده ترین انتقادات به مفهوم حاکمیت، همانهایی است که من آنها را انتقادات تجربی می نامم اما در واقع ترکیبی از عناصر هنجاری و تحلیلی است. این سخن که حاکمیت در دنیای نو بیش از پیش موضوعیت خود را از دست داده است به شکل های مختلف بیان می شود. نخست ادعا می شود که دیگر نمی توان یک منبع واحد قدرت را در یک نظام سیاسی پیچیده، به طور دقیق مشخص

○ اگر امروزه حاکمیت کاربرد جهانی پیدا کرده است باید توجه داشت که این مفهوم نه گویای یک واقعیت ابدی است و نه نشانی از یک حقیقت جهانشمول دارد.

کرد (Camilleri and Falk, 1992: 31-2). در تشکیلات دولت مدرن، اقتدار بین تعدادی از نهادها که مسئول تصمیم گیری دستجمعی هستند، تقسیم شده است. اگر زمانی یک سلطان حاکم وجود داشته است مسلماً اکنون دیگر وجود ندارد. این انتقاد، فقط به تفکیک رسمی قوا در درون دولت مدرن بر نمی گردد بلکه به رشد سازمانهای دولتی، مؤسسات شبه دولتی و انجمنهای غیردولتی در جامعه سیاسی جدید نیز عنایت دارد. وضع قوانین و نظارت بر قوانین نمی تواند فقط به یک قدرت حاکم افسانه‌ای محدود باشد. در پاسخ به این انتقاد، نظریه پردازان حاکمیت می پذیرند که قانون حاکمیت در طول تاریخ تغییر یافته و رابطه بین دولت حاکم و جامعه سیاسی گسترده نیز رابطه‌ای ایستا نیست (Hinsley, 1986: 219-21). اما نمی توان وجود پایگاه‌های اقتداری را که مطلق نیستند به تنهایی موجب تضعیف این نظریه دانست. حاکمیت توجیهی برای حفظ نظم در جامعه است، دکتربینی که منبع نهایی اقتدار و جایگاه آن را در درون دولت می داند.

انتقادات بسیار پیشرفته از حاکمیت از سوی نویسندگانی مطرح شده است که بر موضوعیت نداشتن آن با کارکرد روز به روز دولت تأکید دارند (Held, 1989: 229-37) به عبارت دیگر، این منتقدان روی شکافی انگشت می گذارند که میان ادعای برتر بودن دولت‌ها و توان عملی آنها برای اعمال کنترل مؤثر بر قلمرو خودشان وجود دارد. از این رو مطابق این شیوه استدلال حاکمیت منسوخ گردیده است زیرا اگر چه دولتها احتمالاً دارای حقوق قانونی هستند، اما در عمل قادر به استفاده معنی دار از این حقوق نیستند. چون شکاف میان بهره‌مندی از حاکمیت (حاکمیت رسمی) و قابلیت اعمال حقوق حاکمیت (یعنی حاکمیت مؤثر) چنان فراخ است که دیگر سخن گفتن از اینکه دولتها دارای اقتدار عالی هستند، بی معنی است پس باید مفهوم حاکمیت را رها کرد.

منتقدان مدعی اند که نیروی دوگانه وابستگی متقابل و فراملی گرایی، توانایی دولت را برای اتخاذ سیاستهای داخلی و اقدام مستقل در روابط بین الملل فرو کاسته است. گفته می شود که

تحولات تکنولوژیک و اقتصاد جهانی موجب محدود شدن دامنه سیاستگذاری ملی شده است. دگرگونی تکنولوژیک، جهان را بسیار کوچک کرده است. این امر بویژه در عرصه ارتباطات بسیار مشهود است، که در آن حکومت‌های ملی دیگر قادر نیستند ردوبدل شدن اطلاعات را بر فراز مرزهای خود کنترل کنند. تکنولوژی با کاهش هزینه‌های حمل و نقل موجب افزایش جابجایی افراد (توریسم و مهاجرت)، گردش کالاها (کالاهای ساخته شده و مواد خام)، گردش خدمات (سرمایه و تسهیلات مالی) شده است. رشد روزافزون وابستگی متقابل اقتصادی، که خود حاصل تحولات تکنولوژیک است اداره خط‌مشی اقتصادی ملی را برای حکومتها بیش از پیش دشوار کرده است. همانگونه که یکی از پیشندان تحقیق در وابستگی متقابل گفته است «هرچه ادغام بازارهای پولی و مالی بیشتر رود، سیاستهای پولی و اعتباری کشورها ضعیف تر می شود» (Cooper, 1968: 14).

نظریه پردازان حاکمیت به این ادعاها دوگونه پاسخ داده اند. آنها تردیدی در اعتبار شواهد ارائه شده از سوی تحلیل گرانی که برتری دولت را در سیاست جهان مورد چالش قرار داده اند، ندارند. اما آنان از یک سو تأکید دارند که نظریه پردازان وابستگی متقابل استقلال عمل را با حاکمیت اشتباه گرفته اند. در هیچ زمانی در تاریخ، دولتها قادر نبوده اند همه حقوقی را که مدعی بوده اند، اعمال کنند؛ قدرت مطلق یک افسانه است. در هر حال کاهش کنترل دولت بر جنبه‌هایی از سیاست داخلی صرفاً نشانگر از دست رفتن استقلال عمل دولتهاست نه از بین رفتن حاکمیت شان (Hinsley, 1986; James, 1986). برخی از نویسندگان در پارادایم دولت محور این ادعا را که دولت اقتدار خود را از دست می دهد، نمی پذیرند. سالیوان (Sullivan, 1989: 165) می گوید گرچه وابستگی متقابل وجود دارد، «سطوح موجود [وابستگی متقابل] در برخی از ابعاد لزوماً بالاتر از دوره‌های دیگر نیست». مطالعات وی در خصوص شواهد موجود او را به این نتیجه رسانده است که وابستگی متقابل ممکن است کمتر از آنچه طرفداران آن می خواهند به

○ هینزلی: حاکمیت یعنی اندیشه وجود نوعی اقتدار سیاسی مطلق و نهایی در جامعه سیاسی که جز آن، هیچ اقتدار مطلق و نهایی وجود نداشته باشد.

○ از نظر برخی، حاکمیت مفهومی خطرناک است زیرا ظاهراً قدرت بی‌قید و شرطی را به یک فرد یا گروه اعطا و بدین ترتیب حقوق فردی و جمعی دیگران را انکار می‌کند.

ما بقبولانند از اهمیت برخوردار باشد (Ibid., 198-206). به‌همین ترتیب، تامسون و کراسنر (Thomson & Krasner, 1989: 206-198) می‌گویند که دیدگاه تاریخی نشان می‌دهد که هزینه‌ی تعاملات داخلی و بین‌المللی هر دو کاهش یافته است و دولت‌ها هرگز قادر به اعمال آن نوع کنترلی که در تئوری‌های وابستگی متقابل فرض می‌شود، نبوده‌اند. از این گذشته، آنها گوشزد می‌کنند که متمرکز شدن روی وابستگی متقابل اقتصادی موجب نادیده گرفته شدن ملاحظات نظامی و امنیتی می‌شود. در حوزه‌ی این مسائل، دولت‌ها قدرت خود را برای کنترل فرایندهای خرد، افزایش داده‌اند. (Ibid., 197, 12-208). آنها همچنین اعتقاد دارند که نه تنها فعالیت‌های دولت کاهش نیافته است بلکه در اقتصاد نو برخی تعاملات مانند حفظ و انتقال حقوق دارایی مستلزم تحکیم و تقویت حاکمیت است (Ibid., 214-16).

گاه رشد سازمان‌های بین‌المللی و توسعه حقوق بین‌الملل را دلیلی بر عدم موضوعیت حاکمیت دولت در دوران معاصر دانسته‌اند. این پرسش مطرح شده است که دولت‌ها چگونه می‌توانند مدعی حاکمیت باشند در حالی که در جهانی به‌سر می‌برند که در آن فعالیت سازمان‌های بین‌المللی رو به افزایش است؟ افزایش تعداد سازمان‌های بین‌المللی و توسعه رژیم‌های بین‌المللی، مسائلی را برای تجزیه و تحلیل‌های مبتنی بر حاکمیت دولت به‌وجود می‌آورد. از یک سو این سازمان‌ها و رژیم‌ها باعث ایجاد ساختارهای اقتدار رقیب می‌شوند و از سوی دیگر توسعه اکثریت‌گرایی و اجماع در سازمان‌های بین‌المللی اغلب منجر به نتایجی می‌گردد که با سیاست‌های دولت ناسازگار است. اما می‌توان افزایش تعداد سازمان‌های بین‌المللی و حتی رشد همگرایی منطقه‌ای، را با وجود حاکمیت کاملاً سازگار دانست. دولت‌هایی که عضویت چنین سازمان‌هایی را می‌پذیرند، هر زمان که اراده کنند می‌توانند از این سازمان‌ها خارج شوند. در واقع، گفته شده است که چنین عضویتی (مثل عضویت بریتانیا در جامعه اروپا) موجب کاهش حاکمیت نمی‌شود بلکه آن را تقویت می‌کند (Taylor, 1991). حقوق بین‌الملل

آنچنان گسترش یافته که افراد و سازمان‌های غیردولتی نیز مشمول نظام تنظیم‌کننده آن شده‌اند. گفته می‌شود که با توجه به چنین تحولاتی، اندیشه عضویت در جامعه ملی یعنی تابع یک اقتدار حاکم بودن، رو به تضعیف است (Held, 1989: 235). اما نظریه پردازان سنتی بر این باورند که حقوق بین‌الملل، حقوق میان دولت‌ها است نه حقوقی فراتر از آنها. دولت‌ها تابع یک سیستم قضایی اجباری نیستند. بخش اعظم حقوق بین‌الملل ناظر بر دولتهاست و حقوق بین‌الملل عمدتاً ساخته دست دولت‌ها یا نمایندگان دولتهاست (James, 1986: 224).

مرور بالا در مفهوم حاکمیت مقدمه مهمی برای بحث درباره حاکمیت در عصر جهانی شدن فراهم می‌کند. من استحکام مفهوم حاکمیت و توانایی نظریه‌پردازان حاکمیت را برای ثابت کردن نادرستی استدلال‌های منتقدان نشان دادم. حال باید به این پرسش پرداخت که جهانی شدن تا چه اندازه برای اصول حاکمیت چالش‌آفرین بوده است؟ در این ارتباط، جهانی شدن باید منجر به تغییر نظام به گونه‌ای متفاوت از وابستگی متقابل و همگرایی گردد. در اصل، افزایش مبادلات به‌خودی خود برای حاکمیت مشکل زانخواهد بود مگر اینکه بتوانیم نشان دهیم که الگوهای جدیدی از اقتدار ظهور یافته‌اند یا در حال به‌وجود آمدن هستند.

جهانی شدن و حاکمیت

در بخش پیشین ویژگی‌های تعیین‌کننده حاکمیت مورد بررسی قرار گرفت و این نتیجه حاصل شد که نظریه‌پردازان حاکمیت بسیاری از کوشش‌هایی را که برای اثبات منسوخ شدن حاکمیت صورت گرفته است ناکام گذاشته‌اند. در این بخش به ساختار حاکمیت در عصر جهانی شدن توجه داریم. جهانی شدن تا چه حد موجب از بین رفتن حاکمیت می‌شود؟ آیا تحولات بی‌پایان در مفهوم حاکمیت به‌نحوی موجب بازسازی و صورت‌بندی حاکمیت شده که محوریت آن در روابط بین‌الملل همچنان پابرجا خواهد ماند؟ بررسی تأثیر جهانی شدن بر حاکمیت، مستلزم بررسی تأثیر نیروهای مؤید جهانی شدن

بر دولت است. در روابط بین‌الملل، اغلب سخن از مرگ دولت به میان آمده است و جهانی شدن جدیدترین عامل مرگ دولت در این سنت قدیمی به‌شمار می‌رود. گفته می‌شود که جهانی شدن نشانه پایان نظام مستقل متشکل از دولتهای حاکم است و از این رو حاکمیت موضوعیت خود را از دست داده است. می‌گویند «در دنیایی آکنده از وابستگی‌های متقابل و متداخل منطقه‌ای و جهانی تردیدهایی جدی درباره انسجام، پایایی و پاسخگو بودن خود موجودیتهای تصمیم‌گیرنده در سطح ملی [دولت ملی] وجود دارد (Held, 1993:4). چنین تردیدهایی از جمله از سوی جیمز روزنا و (Rosenau, 1989)، مک‌گرو (McGrew, 1992) و روگی (Ruggie, 1993) مطرح شده است. سائورین (Saurin, 1995) اعلام می‌دارد که عصر جهانی شدن، نشانه پایان روابط بین‌الملل به‌عنوان یک رشته علمی دولت محور است. به گفته وی «تنها بارد برتری تحلیلی مفروض انگاشته شده برای دولت می‌توان به توضیح قابل قبولی درباره تحولات اجتماعی جهانی دست یافت» (Ibid.: 258).

چنین ملاحظاتی بلافاصله دو پرسش دیگر را مطرح می‌سازد: معنی جهانی شدن چیست و چگونه بر دولت ملی و ادعای حاکمیت آن تأثیر می‌گذارد؟ این هر دو پرسش حاوی تردید درباره موضوعیت تاریخی جهانی شدن هستند. به‌هیچ‌وجه روشن نیست که آیا جهانی شدن به‌دوران جدیدی از روابط انسانی اشاره دارد یا اینکه تجلی امروزی یک رشته فرایندهایی است که در گستره تاریخی فراخی دامن گسترده‌اند (Scholte, 1993 a).

جهانی شدن به صورت‌های گوناگون تعریف شده است و هیچ اتفاق نظری درباره علل این پدیده وجود ندارد. ما از نظر هدفی که در این نوشته داریم از تعریف کلی مک‌گرو استفاده می‌کنیم. به گفته وی جهانی شدن یعنی: «افزایش شمار پیوندها و ارتباطات متقابلی که فراتر از دولتها (و در نتیجه فراتر از جوامع) دامن می‌گسترند و نظام جدید جهانی را می‌سازند. جهانی شدن به فرایندی اطلاق می‌شود که از طریق آن حوادث، تصمیمات و فعالیتهای یک بخش از جهان می‌تواند نتایج مهمی

برای افراد و جوامع در بخشهای بسیار دور کره زمین دربرداشته باشد» (Ibid.: 13-14).

پس جهانی شدن چه تفاوتی با وابستگی متقابل دارد؟ در بخش پیشین گفتیم که دانشمندان واقع‌گرا اگر در رد این ادعا که وابستگی متقابل تهدیدی برای حاکمیت است، چندان موفق نبوده‌اند دست کم تردیدهایی جدی درباره این ادعا و درستی آن به‌وجود آورده‌اند. هم‌نظریه‌پردازان وابستگی متقابل و هم طرفداران جهانی شدن از ارتباطات متقابل سخن به میان می‌آورند، اما جهانی شدن باید چیزی بیش از وابستگی متقابل باشد. یکی از روشهای تفکر درباره تفاوت این دو آن است که وابستگی متقابل را به‌صورت ارتباطات متقابلی تعریف کنیم که از برندگی سیاستهای ملی می‌کاهد و استقلال عمل کشورها را مورد تهدید قرار می‌دهد. تمایز کلاسیکی که کیوهن‌ونای (Keohane & Nye 1977) بین وابستگی متقابل مبتنی بر حساسیت و وابستگی متقابل آسیب‌پذیر قائل هستند، در این زمینه بسیار کارساز است. همان‌طور که پیشتر نیز اشاره شد یکی از ویژگی‌های اصلی جهانی شدن ارتباطات متقابل است، اما برخلاف وابستگی متقابل که بر دوجانبه بودن تأکید دارد، جهانی شدن امکان وابسته شدن را نیز در نظر می‌آورد (McGrew, 1992: 94).

مفهوم جهانی شدن به اهمیت نظم‌دهی مجدد زمان و مکان اشاره دارد. نظریه‌پردازان وابستگی متقابل نگاه خود را روی بین‌المللی شدن روابط بین‌الملل متمرکز ساخته‌اند در حالی که نویسندگانی که در پارادایم جهانی شدن قلم می‌زنند از حرکت به‌سوی یک جامعه جهانی سخن می‌گویند (Scholte 1993b Shaw, 1992, Lipschute, 1992). آنها که افزایش وابستگی متقابل را مفروض می‌انگارند هم خود را صرف مشخص ساختن جزئیات روشهایی می‌کنند که از طریق آنها جوامع ملی بیشتر به هم گره می‌خورند، درحالی که تأکید بر جامعه جهانی به‌معنی پافشاری بر گذشتن از سطح ملی و ایجاد ساختارهای اصیل جهانی است.

در بحث از حاکمیت و دولت‌مداری گفته شده است که: «(بین‌المللی)» و «(بین‌المللی شدن)» تلاش کسانی را در نظر متصور می‌سازد که

○ مدافعان حاکمیت در عین اذعان به امکان بروز تضاد میان حاکمیت و دموکراسی می‌گویند اعمال قدرت نامحدود نیست. حاکم باید نظم را حفظ کند و در این مسیر، هنجارها و ارزشهای جامعه را در نظر می‌گیرد.

○ به اعتقاد برخی منتقدان، چون شکاف میان بهره‌مندی از حاکمیت (حاکمیت رسمی) و قابلیت اعمال حقوق حاکمیت (حاکمیت مؤثر) چنان فراخ است که دیگر سخن گفتن از اقتدار عالی دولتها بی‌معنی است پس باید مفهوم حاکمیت رارها کرد.

می‌گویند نظم اجتماعی يك نظم محدود به دولت است و نظم جهانی را بر اساس دولتمداری بنا می‌نهند اما این دو مفهوم به خودی خود با نظم جهانی مترادف نیستند. هم مفهوم «بین‌المللی» و هم مفهوم «بین‌المللی شدن» مبتنی بر ادعای اقتدار انحصاری است. برعکس، «جهانی شدن» این واقعیت را می‌پذیرد که انحصاری بودن نه يك واقعیت است و نه يك امکان تاریخی» (Saurin, 1995: 257). به این مضمون دوباره خواهیم پرداخت.

به طور خلاصه، «جهانی شدن به‌عنوان يك مفهوم هم به كوچك شدن جهان و هم به تقویت آگاهی از جهان اشاره دارد» (Robertson, 1992:8). معمولاً علت این كوچك شدن را پیشرفت سریع تکنولوژی و تشدید روزافزون فعالیت‌های اقتصادی می‌دانند. در همین تفسیر از جوامع ملی است که کارآمدی مقامات ملی متزلزل می‌شود و استقلال عمل آنها از بین می‌رود. بعلاوه، توسعه شبکه‌های فراملی و ساختارهای اقتدار جهانی موجب جابجایی و گسیختگی تصمیم‌گیری ملی می‌شود. این كوچك شدن فیزیکی جهان و اندیشه دهکده جهانی با درك متحولی از زمان و مکان همراه است. گیدنز (Giddens, 1990:14) برای اشاره به «شرایطی که تحت آن زمان و مکان چنان سازماندهی شده‌اند که حضور و غیبت را به یکدیگر مرتبط می‌سازند» از مفهوم جدایش زمان و مکان کمک می‌گیرد. جهانی شدن موجب افزایش فرایندهایی می‌شود که از طریق آنها شبکه‌های ارتباطی و نظام‌های تولید سطوح محلی و جهانی را به یکدیگر پیوند می‌دهند به طوری که روابط اجتماعی دیگر فقط در قالب محلی قابل تصور نیست. زندگی روزمره ما چنان ساختار یافته است که تعاملات اجتماعی در دل شبکه‌های جهانی صورت می‌گیرد. در این نگرش، جهانی شدن اینگونه تعریف می‌شود: «تشدید روابط اجتماعی در سرتاسر جهان که مکانهای دور از هم را چنان به هم مرتبط می‌سازد که اتفاقات هر محل زاده حوادثی است که کیلومترها دورتر به وقوع می‌پیوندد و برعکس» (Giddens, 1990: 64).

به همین ترتیب هاروی (Harvey, 1989) 284 مدعی است که جهانی شدن به «مرحله‌ای

شدید از فشردگی زمان و مکان منجر شده است که دارای تأثیر گیج‌کننده و مخربی بر رویه‌های سیاسی-اقتصادی، توازن قدرت طبقات و نیز بر زندگی فرهنگی و اجتماعی است». اگر چه هاروی اصطلاح جهانی شدن را به کار نمی‌برد، اما اشاره وی به فشردگی زمان و مکان در دنیای پسانو در مورد گفتمان جهانی شدن صادق است. وی می‌گوید: «به نظر می‌رسد که تشدید فشردگی زمانی و مکانی در سرمایه‌داری غرب از دهه ۱۹۶۰ به این سو، با تمام ویژگی‌های آن از حیث گسیختگی‌هایی که در قلمرو سیاسی و خصوصی به وجود آورده، به يك بستر تجربی اشاره دارد که شرایط پسانوگرایی را تا حدودی خاص می‌کند» (Ibid.: 306).

از بحث بالا این نتیجه حاصل می‌شود که جهانی شدن دو پیامد گسترده برای گفتمان حاکمیت دارد: نخست اینکه فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دامنه‌ای جهانی می‌یابد و موجب از بین رفتن تمایز بین حاکمیت داخلی و برابری حقوقی دولتها در سطح خارجی می‌شود که در تعریف سنتی از حاکمیت اهمیت بسزایی دارد. اگر دیگر نتوان بین حاکمیت داخلی و برابری حقوقی دولتها قائل به تمایز شد باید حاکمیت را از نو صورتبندی کرد. اگر جهانی شدن تمایز بین امر ملی و امر بین‌المللی را ناروشن ساخته، موجب تغییر در شرایط تصمیم‌گیری ملی شده، چارچوب حقوقی و رویه‌های اجرایی دولتها را تغییر داده، مرزهای مسئولیت را تیره و تار ساخته و موجب تغییر در محتوای نهادی و سازمانی مسائل سیاسی ملی شده باشد (Held, 1993: 238)، پس دیگر حاکمیت به‌عنوان يك دکترین مانند گذشته موضوعیت ندارد. از این جهت جهانی شدن به چیزی فراتر از زوال استقلال عمل اشاره می‌کند. جهانی شدن نگاه ما را به تغییر چشم‌انداز سیاسی معطوف می‌کند و تعدیل رویه سیاسی را ضروری می‌سازد. تمایز بین حاکمیت داخلی و برابری حقوقی خارجی دولتها دیگر چندان مفید نیست زیرا به گفته ریچارد کوپر (Cooper, 1968) امروزه سیاست داخلی، سیاست خارجی است و سیاست خارجی، سیاست داخلی.

جهانی شدن يك جامعه جهانی بالنده و يك ساختار اجتماعی جهانی را که در آن مبادلات فرامرزی نه از بُعد کمی بلکه از بُعد کیفی اهمیت دارند مفروض می‌انگارد. این تعاملات به تعریف شکل و حدود زندگی روزمره کمک می‌کنند. مراجع محلی، ملی و منطقه‌ای در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت دارند و ائتلاف‌های فراملی بازیگران دولتی و غیردولتی به شکلی قاطع تعیین‌کننده نتایج سیاسی و اقتصادی هستند. براساس این دیدگاه، دیگر سخن گفتن از اقتصادهای ملی، جوامع سیاسی ملی و به تبع آن فرهنگ ملی چندان معنایی ندارد. همکاری‌های بین‌المللی و هماهنگ‌سازی سیاستها مانند گروه ۷ یا گروه ۷۷ نمادی از این فرایند هستند که البته حداکثر امکانات را به نمایش نمی‌گذارند. در قلمروهای گوناگونی مانند مسائل مالی، تجارت، بهداشت، مسافرت، ارتباطات، ورزش و مذهب، دیگر نشانی از سیاستهای ملی منفرد و مجزا وجود ندارد.

علل وخیم‌تر شدن وضعیت زیست محیطی و تلاش برای حل این مسائل مثال بارزی از تفکیک‌ناپذیری وجوه داخلی و خارجی در عصر جهانی شدن است. مسائل زیست‌محیطی تنها حاصل اقدامات انفرادی دولتها نیست بلکه «اساساً ریشه در جهانی شدن دارند که باعث شده است دولت سرزمینی قادر به انجام کارکردهای سنتی خود نباشد» (Thomas, 1993:3). مسائل زیست‌محیطی بر موضوعات مرتبط با حقوق بشر، دموکراسی، پاسخگو بودن دولت، جنسیت، ایدئولوژی و قدرت تأثیر می‌گذارد. این موضوعات البته نمودهای محلی هم دارد و جوامع ملی در پاسخ به آنها از درجات مختلفی از استقلال عمل برخوردارند. اما همزمان مسائلی محلی، ملی و جهانی هستند. تقسیم‌بندی داخلی/خارجی در مقابله با این تحولات روز به روز بی‌معناتر می‌شود.

ثانیاً جهانی شدن، از حیث نظم‌دهی دوباره زمان و مکان، سرزمینی بودن روابط بین‌الملل سنتی را از هم می‌گسلد. حاکمیت به شکل جدایی‌ناپذیری با دولت ملی به‌عنوان يك امر تغییرناپذیر در زمان و مکان، گره خورده است.

جهانی شدن متضمن شکل‌بندی جدید زمان و مکان است. دیگر لازم نیست ساختارهای اقتدار با بازیگران سرزمینی گره خورده باشند تا بیش از پیش دولت را در گفتمان روابط بین‌الملل که مشحون از دیدگاهی سرزمینی از جهان است مسئله‌دار سازد. به جای این، باید يك رشته از کانونهای تصمیم‌گیری، مشروعیت و اقتدار را در جهان معاصر در نظر گرفت. تاکنون تحلیل‌گران کاری جز اشاره به اهمیت رژیمها و سازمانهای بین‌المللی نکرده‌اند. ولی حتی اگر ماهیت دقیق این «شکلهای پسامدرن سیاسی بین‌المللی» (Ruggie, 1993:140) را با توجه به نبود ابزارهای تئوریک لازم نتوان با اطمینان مشخص کرد، نباید از گذشتن از گفتمان روابط بین‌الملل که مبتنی بر دولت و حاکمیت است، بازمانیم. روگی (Ruggie, 1993: 143) در مورد «خطر ضعف نامعمول ذهنیت‌هایی... که تنها قادرند چالشهای درازمدت برای نظام دولتها را به صورت موجودیتهای قابل‌جاننشین شدن برای دولت تصور کنند» هشدار داده است.

بعلاوه، شروع سنتی حاکمیت که بر تعریف حقوقی از دولت تأکید دارد، شروع جامعه‌شناختی آن را فرغ و در حاشیه قرار می‌دهد. توجه به پدیده جهانی شدن ما را بر آن می‌دارد تاروی مفهوم دولت از نو اندیشه کنیم. دیگر به هیچ وجه روشن نیست که دولت ملی به شکل مؤثر به‌عنوان گنجینه همه آن احساساتی که معمولاً در قبالش وجود دارد عمل می‌کند یا نیازهای شهروندان خویش را برآورده می‌سازد. از دیرباز دولت به‌عنوان پایگاه اقتدار و مشروعیت در نظر گرفته می‌شود. ما به‌عنوان شهروند، ارزشهای خود را از دولت به بیرون فرامی‌افکنیم ولی پیش از آن تضادهای داخلی را در گستره دولت ملی حل و فصل کرده‌ایم. این تفسیر در بهترین حالت، يك افسانه است. يك رشته مسائل پیچیده مانند هویت، ملیت، ملت‌گرایی و فرهنگ پیرامون حاکمیت وجود دارد که در قالب واحدهای ملی از پیش موجود و تزلزل‌ناپذیر قابل حل نیست. هویت و ارزشهای ملی در تعامل با افراد و ساختارهای سرتاسر جهان شکل می‌گیرد. هیچ گنجینه واحد و بلامنازعی از ارزشها در قلمرو دولت وجود ندارد. هویت ملی و

○ مدافعان مفهوم حاکمیت معتقدند که کاهش کنترل دولت بر جنبه‌هایی از سیاست داخلی صرفاً نشانگر از دست رفتن استقلال عمل دولتهاست نه از بین رفتن حاکمیت‌شان.

پاره‌ای از فرایندهای موجود از بعضی جهات تقویت می‌شوند. (Giddens, 1990:73-4, McGrew, 1992:92-94).

نتیجه‌گیری

گفتیم که حاکمیت يك مفهوم قوی و ریشه‌دار است. مفهومی منعطف است و از زمانی که به‌عنوان يك اصل سازمان‌دهنده در نظام بین‌الملل مطرح شده، شاهد تحولاتی چند نیز بوده است. منعطف بودن این مفهوم از جمله از بحث‌هایی پیداست که در خصوص کانون استقرار آن جریان دارد. بحث‌های نظری درباره منبع حاکمیت، منعکس‌کننده تغییراتی در سیاست داخلی و بین‌المللی است.

تلاش نظریه‌پردازان جهانی شدن که نگاه خود را به ارتباطات متقابل بین جوامع ملی محدود ساخته‌اند، برای نشان دادن اینکه حاکمیت به يك مفهوم فاقد قدرت تبیین تبدیل شده است کافی نیست. اما جهانی شدن از اولویت سرزمینی بودن حاکمیت و اهمیت تمایز امور داخلی و خارجی می‌کاهد. فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به‌طور روزافزونی دامنه‌ای جهانی می‌یابد و جدا کردن قطعی امور محلی از امور بین‌المللی دیگر ممکن نیست. ملاحظه تأثیر جهانی شدن بر ادراک زمان و مکان به ایجاد چالشی بزرگ برای برداشتهای متعارف از حاکمیت، منجر شده است. از دیاد ساختارهای اقتدار و گسیختگی بین نظم و سرزمینی بودن، مشروعیت و اعمال قدرت همه حاکی از آن است که باید از نو درباره حاکمیت اندیشه کرد. اگر چه نظریه‌پردازان جهانی شدن هنوز نتوانسته‌اند وجود پایگاه‌های رقیب و غیرسرزمینی اقتدار را به شکل متقاعدکننده‌ای ثابت کنند، با این حال، مفهوم سنتی حاکمیت در حال فرسایش است. جهانی شدن يك فرایند چندوجهی است و در این مقام، تمام تمایلات موجود حاکی از عدم موضوعیت دولت نیست. حاکمیت گویای دیدگاهی درباره جهان است اما هرگز يك مفهوم ثابت نبوده است. این مفهوم، تازمانی که بازیگران سرزمینی در جستجوی تقویت تواناییهای خود باشند، اهمیت خود را حفظ خواهد کرد.

فرهنگ ملی محصول شبکه‌هایی فراملی هستند که از دل فرایند جهانی شدن، به‌وجود آمده‌اند. جهانی شدن به‌صورت مؤثری سرشت سرزمینی دولت ملی را درهم می‌شکند.

از آنچه تاکنون گفته شد، چنین برمی‌آید که جهانی شدن نه تنها از وابستگی متقابل متمایز است، بلکه چالش‌هایی نیز برای حاکمیت به‌وجود می‌آورد که نمی‌توان آنها را از طریق بازگویی تفاوت بین حاکمیت و استقلال عمل یعنی تأکید مجدد بر لزوم مشخص کردن منبع نهایی قدرت در کشمکش میان دولت و جامعه، یا بازگشت به این ادعا که حاکمیت دلالت بر استقلال قانونی دارد، حل کرد. باوجود این، هنوز مشخص نیست که آیا حاکمیت مفهوم کاملاً زائیدی است. جهانی شدن حامل هر دو دسته تمایلات همگرایی و واگرایی است. رشد انفجارگونه ملت‌گرایی و ادعاهای قومی را می‌توان پاسخ به اخلاق جهانی شدن دانست. و البته این نیز حقیقتی است که در جهان امروز بهره‌مندی از حاکمیت همچنان ارزشمند به‌نظر می‌رسد. فلسطینی‌ها، مردم باسک و سایر ملیتهایی که برای ایجاد دولت ملی خود تلاش می‌کنند، هنوز برای بهره‌مندی از حاکمیت ارزش قائلند. ممکن است این گروه‌ها در اشتباه باشند اما باورهای آنان با هیچ برهان منطقی که گویای «اشتباه» آنها باشد، مواجه نیست. دولت‌های جهان سوم ممکن است دارای حاکمیت منفی به‌جای حاکمیت مثبت باشند و شاید به نفع بیشتر شهروندان کشورهای جهان سوم باشد که رهبران‌شان دست از حاکمیت ملی بشویند (Jackson, 1990) اما این يك تفکر آرمانگرایی است. حاکمیت در این مفهوم، همچنان در سیاست جهانی از اهمیت برخوردار خواهد بود.

وانگهی، نویسندگان واقع‌گرا، همچنان بر تسلط دولت بر بیشتر عرصه‌های زندگی اجتماعی تأکید دارند. دولت، قربانی منفعل نیروهای مؤید جهانی شدن نیست، بلکه يك شریک فعال در این فرایند است. همچنین باید به گوناگونی دولت‌ها در امور بین‌المللی توجه داشته باشیم. این تحولات، تمام دولت‌ها را به يك اندازه تحت تأثیر قرار نمی‌دهد و برخی از دولت‌ها توسط

○ به اعتقاد برخی، جهانی شدن نشانه پایان نظام مستقل متشکل از دولت‌های حاکم است و از این رو حاکمیت موضوعیت خود را از دست داده است.

○ اگر جهانی شدن، تمایز میان امر ملی و امر بین‌المللی را ناروشن ساخته، موجب تغییر شرایط تصمیم‌گیری ملی شده، چارچوب حقوقی و رویه‌های اجرایی دولت‌ها را دگرگون کرده، مرزهای مسئولیت را تیره و تاریک ساخته و موجب تغییر محتوای نهادی و سازمانی مسائل سیاسی ملی شده باشد پس دیگر حاکمیت به عنوان یک دکترین چون گذشته موضوعیت ندارد.

retical challenges: toward a post - international politics for the 1990s, in E.-O. Czempiel and J. N. Rosenau (eds), **Global Changes and Theoretical Challenges**, Lexington, MA, Lexington Books.

Ruggie, J. G. (1993) Territoriality and beyond: problematizing modernity in international relations, **International Organization**, **47**, 139-74.

Saurin, J. (1995) The end of international relations? The state and international relations theory in the age of globalization, in J. Macmillan and A. Linklater (eds), **Boundaries in Question: New Directions in International Relations**, London, Pinter.

Scholte, J. A. (1993a) **The International Relations of Social Change**, Buckingham, Open University Press.

Scholte, J.A. (1993b) From power politics to social change: an alternative focus for international studies, **Review of International Studies**, **19**, 3-21.

Shaw, M. (1992) Global society and global responsibility: the theoretical, historical and political limits of international society, **Millennium**, **21**, 421-34.

Stankiewicz, W.J. (1969) In defense of sovereignty: a critique and an interpretation, in W.J. Stankiewicz (ed.), **In Defense of Sovereignty**, New York, Oxford University Press.

Sullivan, M. P. (1989) Transnationalism, power politics and the realities of the present system, in M. Williams (ed.), **International Relations in the Twentieth Century: A Reader**, London, Macmillan.

Taylor, P. (1991) British sovereignty and the European community: what is at risk? **Millennium**, **20**, 73-80.

Thomas, C. (1993) Beyond UNCED: an introduction, **Environmental Politics**, **2**, 1-27.

Thomson, J. E. and Krasner, S.D. (1989) Global transactions and the consolidation of sovereignty, in E. - O. Czempiel and J.N. Rosenau (eds), **Global Changes and Theoretical Challenges**, Lexington, MA. Lexington Books.

Walker, R.B.J. (1991) State sovereignty and the articulation of political space / time, **Millennium**, **20**, 445-62.

Walker, R. B. J. (1993) **Inside / Outside: International Relations as Political Theory**, Cambridge, Cambridge University Press.

Weber, C. (1992) Reconsidering statehood: examining the sovereignty / intervention boundary, **Review of International Studies**, **18**, 199-216.

Ashley, R.K. (1988) Untying the sovereign state: a double reading of the anarchy problematique, **Millennium**, **17**, 227-62.

Benn, S.I. (1969) The uses of 'sovereignty', in W.J. Stankiewicz (ed.), **In Defense of Sovereignty**, New York, Oxford University Press.

Camilleri, J. A. and Falk, J. (1992) **The End of Sovereignty?** Aldershot, Edward Elgar. Campbell, D. (1993) **Sovereignty, Ethics, and the Narratives of the Gulf War**, Boulder, CO, Lynne Rienner.

Conca, K. (1994) Rethinking the ecology-sovereignty debate, **Millennium**, **23**, 701-11.

Cooper, R.N. (1968) **The Economics of Interdependence**, New York, McGraw Hill.

Giddens, A. (1990) **The Consequences of Modernity**, Cambridge, Polity Press.

Harvey, D. (1989) **The Condition of Post-modernity**, Oxford, Basil Blackwell.

Held, D. (1989) **Political Theory and the Modern State**, Cambridge, Polity Press.

Held, D. (1991) Democracy, the nation - state and the global system in D. Held (ed.) **Political Theory Today**, Cambridge, Polity Press.

Held, D. (1993) **Democracy and the New International Order**, London, Institute of Public Policy Research.

Hinsley, F. H. (1986) **Sovereignty**, 2nd edn, Cambridge, Cambridge University Press.

Inayatullah, N. and Blaney, D. (1995) Realizing sovereignty, **Review of International Studies**, **21**, 3-20.

Jackson, R. (1990) **Quasi - States: Sovereignty, International Relations and the Third World**, Cambridge, Cambridge University Press.

James, A. (1986) **Sovereign Statehood**, London, Allen and Unwin.

James, A. (1991) Sovereignty in Eastern Europe, **Millennium**, **20**, 81-9.

Keohane, R. O. and Nye, J.S. (1977) **Power and Interdependence**, Boston, Little, Brown and Co.

Lipschutz, A. (1992) Reconstructing world politics: the emergence of global civil society, **Millennium**, **21**, 389-420.

McGrew, T. (1992) A global society, in S. Hall, D. Held and T. McGrew (eds), **Modernity and Its Futures**, Cambridge, Polity Press.

Robertson, R. (1992) **Globalization: Social Theory and Global Culture**, London, Sage.

Rosenau, J.N. (1989) Global changes and theo-